

The use of lineage and its impact on creating challenges in the Islamic world (The first two centuries AH)

By: Kouros Salehi ¹ and Rahime Khashi ²

Abstract

The use of lineage and its emphasis on the clash of the views of the two Iranian and Arab societies in the first two centuries AH caused the emergence of challenges in the Islamic world and the emergence of problems in Islamic unity. This led to the production of ethnic hatred in some areas of the caliphate and in some areas to two separate mental ideas. The question of this research is based on the question that what effect did the use of lineage have on creating a crisis in the desired unity of the Islamic society? In this descriptive-analytical method of research, the importance and influence of genealogy in the thinking of Arabs, ancient Iranians and the impact of these thoughts on the early governments of Islamic Iran, which somehow followed both ideas, is discussed. The result of this study showed that one of the most important factors of dispersion and division in the Islamic world was the attention and application of lineage in the political and social structure of the fledgling Islamic society in the first two centuries AH. If the Umayyad caliphate tried with all its might to suppress and control various crises, but their tribal performance prevented the stabilization of the situation on the eve of the division and disintegration of the relatively large territory of their caliphate. Numerous military uprisings were severely suppressed during this period, but the ideological foundations of secession continued to grow at every stage. The rejection of the superiority of the Arabs by the Iranians and the non-Arabs and the insistence of the Arabs on racial prejudices, gradually promoted a spirit of pride to ancient and past ancestors. The settlement-seeking people, Tasviyya Khah, Shu'ubiyya, and the anti-Umayyad currents each engaged in a kind of theoretical confrontation with the Umayyad prejudice, which was also considered a precondition for a practical defiance of the Umayyad caliphate. Genealogy, or lineage, was considered the legitimizing factor of the government, and if there was a disturbance in it, the obedience of the people in the whole territory of the Islamic world would be in crisis. The pride and bigotry of the Arabs in boasting about their lineage, which they considered to be the highest lineage in the world, caused some settlement-

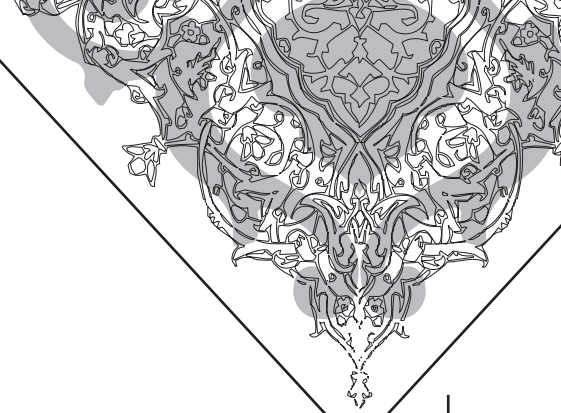
1. Associate Professor and Faculty member of Sistan and Baluchestan University, History Department - salehi@lihu.usb.ac.ir , Responsible Author
2. Master of History of Islamic Iran rahimekhashi@yahoo.com



seeking Muslims, to protest and because of this bigotry and stubbornness led to racial oppression in the Umayyad period, Shu'ubiyya mocked the Arab lineage and boasted of the ancient Iranian ancestors. And they did their best to show the adverse attitudes of the Arab race. The result emerged two important trends that were based on past lineages. Arabs who boasted of their racial superiority and ignorant epics and days of conquest in order to dominate non-Arabs, and so on; Non-Arabs or Arabs who, outside of this thinking, cared about a settlement point of view, increased their activities after observing the racial prejudices of the Umayyads and denied any superiority of the Arab race. This ideological schism, which was the result of distancing oneself from religious and Islamic teachings, gradually grew into a number of branches, ranging from a simple settlement to radical anti-Arab views. In the first two centuries AH, in the custom of society, the purity of blood and lineage took on a high value. Of course, the influence of the prevalence of Umayyad tribal prejudices in the entire structure of government and society, as well as the Shu'ubiyya intellectual movement, cannot be ignored in highlighting these ideas. At first, it was assumed that the Arabs had no doubt about their superior race, which in their view was full of honor, freedom and greatness, and boasted that in their ignorant period's epics they had traits such as eloquence, poetry, love, heroism and chivalry, as well as this quality that they had many struggles in the spread of Islam. Thus, they considered themselves more valuable than other Muslims and as God's chosen ones to guide other people. They saw themselves as divine agents and insisted on enduring much suffering and martyrdom in the spread of Islam, and from this perspective they considered themselves worthy of superiority, assuming it was their right to rule over others. On the other hand, exactly the opposite of this view was the discourse of "Settlement People" or Ahl al-Taswiyah, who took this kind of pride of the Arabs opposite to the original beliefs of Islam, based on the Book of God. This view had many supporters, the most important of whom, Shu'ubiyya, were after proving the superiority of the Persian race over the Arabs, making great efforts to glorify the kings of pre-Islamic Iran and narrating many accounts of justice and greatness of these kings. This cultural movement ended up rising poets and writers to power with an extreme sense of nationalism. Books they wrote began with "Kiomars" and ended with the time of its author. The poems written during this period highlighted the sense of patriotism and prejudice towards the ancient race in the minds of the people. The function of these two relatively contradictory discourses in the fate of the Islamic world caused division and distance from the unity that was the cause of power among Muslims.

Keywords: Lineage, ignorance, Arabs, Iranians, Islamic unity, Kharijites, Mawlawi, Shu'ubiyya.





کاربرد نسب و تأثیر آن در چالش‌های دو قرن نخست جهان اسلام

کورش صالحی^۱ رحیمه خاشی^۲

چکیده

کاربرد نسب و تأکید بر آن در جامعه ایرانی و عرب دو سده نخست هجری، زمینه‌هایی برای چالش ساکنان جهان اسلام با یکدیگر و کاهش وحدت اسلامی فراهم آورد. این کار در برخی از بخش‌های قلمرو خلافت به انزجار قومی و در شماری از مناطق آن، به دو انگاره ذهنی جدا از هم انجامید. این پژوهش با روش تاریخی، در پی پاسخ به این مسئله است که کاربرد نسب تا چه اندازه در ایجاد بحران درباره وحدت مطلوب جامعه اسلامی تأثیر گذارد؟ فرض پژوهش این است که کاربرد نسب به پیدایی چنددستگی و دیدگاه‌های گوناگون در آن جامعه انجامید؛ چنان‌که برخی از آنها به نحله‌ها و مکاتب فکری ستبری بدل شدند. دست‌آورد پژوهش این است که با تغییر نظام حکومتی ایران و ورود عنصر عرب به تاریخ ایران‌زمین، انتساب به قبیله‌ای نام‌دار و توانمند، بخشی از قدرت به شمار می‌رفت و میراثی از باور ایرانیان به نژادگی و اصالت‌مندی بود. این تعاطی آرا در تولید مناقشات بنیادین قومی بسی تأثیر گذارد؛ چنان‌که در برخی از بخش‌های قلمرو خلافت اسلامی انزجار قومی پدید آورد و به عامل تفرق در قلمرو کمابیش گسترده جهان اسلام به‌ویژه ایران‌زمین بدل گردید.

کلیدواژگان

نسب، جاهلیت، اعراب، ایرانیان، وحدت اسلامی، خوارج، موالی، شعوبیه

۱. دانشیار و عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه سیستان و بلوچستان (نویسنده مسئول)
salehi@lihu.usb.ac.ir
۲. کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی
rahimehkaashi@yahoo.com



مقدمه

موضوع «نسب» را در قلمرو زمانی و مکانی ایران نخستین سده‌های تاریخ اسلام، در دو معنا می‌توان بررسیید: یکی معنای نسب در جامعه باستانی ایران و یکی معنای آن پس از ورود آیین‌های قبایلی عرب فاتح و مهاجرت‌های پی‌درپی آنان به جغرافیای اجتماعی و سیاسی شرق قلمرو اسلامی. بنابر معنای نخست، نژادگی از شروط لازمه دست‌یابی به جایگاه شاهی ایران‌زمین، اما معنای دوم به علم انساب ناظر بود. این علم زنجیره نام‌هایی در برداشت که بر اثر نیاز اجتماعی و قبیله‌ای عربان به شناخت افراد و تمایز آنان از یک‌دیگر پدید آمد و از منابع اصلی پژوهش‌های تاریخی و از مستندهای مورخان عرب مسلمان بود. نسب و نسب‌شناسی از آیین‌های عرب جاهلی سرچشمه گرفت و در عصر اسلامی بر اثر تأسیس دیوان، گسترش فتوح، مهاجرت قبایل عرب به مناطق مفتوحه، تعصب عرب درباره عجم و... از دید کمی و کیفی رشد و پیش‌رفت کرد.

نسب در این دو جهان‌بینی مادی، بخشی از ساختار هرم قدرت در دو جامعه به شمار می‌رفت که هر یک از پذیرش دیگری سرمی‌پیچید و حتی چالش‌های بزرگی در جهان اسلام برانگیخت؛ چنان‌که موضوع «وحدت اسلامی» در سایه کشمکش‌های موروث از عهد باستان ایران‌زمین و عهد جاهلیت عرب، به محاق رفت. کسب اعتبار و مشروعیت از طریق رساندن نسب خود به اشخاص و اقوام خاص، تنها در فرهنگ یا قوم خاصی رخ نمی‌نمود، بلکه همه اقوام و ملل آشکارا آن را ارزش‌مند برمی‌شمردند. سرآغاز تاریخی اهمیت پدیده نسب را نمی‌توان تعیین کرد؛ زیرا نسب‌شناسی از ژرفای تاریخ سرچشمه می‌گیرد و با پیدایی انسان هم‌زاد است؛ یعنی تبارشناسی و شناخت نیاکان، قوم و قبیله، از نیاز همه انسان‌ها در همه روزگاران سرچشمه می‌گیرد.

هم‌چنین همه حکومت‌ها در همه عصرها به دنبال ایجاد «سلسله انسابی» برای خود بوده‌اند. حکومت‌های سده‌های نخستین تاریخ ایران اسلامی به علت نزدیکی‌شان با تاریخ و فرهنگ باستان و ریشه‌داری این باورها میان مردم و ارتباط با عربان فاتحی که بر سرزمینشان حکم می‌راندند و علم انساب نزد آنان از پیشینه‌ای کهن برخوردار بود، در نسب‌سازی برای خود بیش از دیگر حکومت‌ها می‌کوشیدند؛ چنان‌که برای کام‌یابی در این کار، کسانی را در دربار گرد می‌آوردند و به خود مشروعیت می‌بخشیدند. نیز کسانی را که بیرون از دربار به انگیزه خرسندی حاکمان، آنان را با شاهان اساطیری و باستانی هم‌عرض و هم‌ارز می‌خواندند، بسی ارج می‌نهادند که خود این کار، مشوق متملقان بعدی بود. بنابراین، دربار حاکمان از شاعران و نویسندگان چاپلوس پر بود؛ کسانی که شاهان را به بزرگی یاد می‌کردند و کارهای آنان را می‌ستودند. هم‌چنین دانش‌مندان درباری، به آنان عزت و اعتبار می‌بخشیدند.

بنابراین، شاهان و درباریان می‌بایست در این باره به کارهایی می‌پرداختند؛ زیرا بخشی از شکوه دربارها وام‌دار تجمع شاعرانی بود که در برابر مداحی، درآمدی فراچنگ می‌آوردند. برای نمونه، بخش بسیاری از «صله» و «انعام» دربار غزنوی در ردیف شاعران صرف می‌شد و هنگامی که شاهی فتحی



می‌کرد، شاعران شعر فتح می‌سرودند و کاتبان «فتح‌نامه» می‌نوشتند و حتی دشمن را بزرگ می‌نمودند تا پیروزی شاه بزرگ‌تر بنماید. این پژوهش با روشی توصیفی - تحلیلی بر اهمیت تأثیر علم نسب در تفکر اعراب، ایرانیان باستان و تأثیر این باور در رفتار حکومت‌های نخستین سده‌های تاریخ ایران اسلامی می‌پردازد.

سرچشمه‌های نسبی و جایگاه آن در جامعه اسلامی دو سده نخست هجری

«انساب» دانشی بود که به شناسایی تبار مردمان می‌پرداخت و هدفش احتراز از خطا در نسبت اشخاص بود و پی‌آمدهای سیاسی، دینی و اجتماعی فراوانی داشت. زنجیره نام‌هایی که به علت نیاز اجتماعی و قبیله‌ای برای شناخت افراد و تمایز آنها از یک‌دیگر پدید می‌آید، از منابع اصلی پژوهش‌های تاریخی و همچون علوم پایه نزد مورخ و تاریخ‌دان به شمار می‌رود. دانش نسب‌شناسی از دوره «جاهلیت» سرچشمه گرفت و در عصر اسلامی به سبب تأسیس دیوان، گسترش فتوح، مهاجرت قبایل عرب به مناطق مفتوحه، تعصب عرب درباره عجم و...، از دید کمی و کیفی رشد یافت و پیشرفت کرد و کارکردهای ویژه‌ای داشت (سامانی، ۱۳۹۰: ۳۸).

سرچشمه عربی نسب

به گفته ابن طقطقی علم نسب از دانش‌های ویژه اعراب بود و آنان به حفظ، ثبت و ضبط اصل و فرع خویش بسی همت می‌کردند (مرعشی‌نجفی، ۱۳۸۴: ۲۸). هر سرزمینی علم خاصی دارد؛ چنان‌که علم طب نزد رومیان، علم حکمت، اصول طب و علم میزان (منطق) نزد یونانیان، علم تنجیم و حساب نزد هندیان، علوم آداب نفس و فرهنگ (اخلاق) نزد پارسیان، علم سواری و آداب سلاح نزد ترکان، علم صنایع نزد چینیان و ماچینیان و علم نسب نزد عربان شکفته و بالیده است (ابن فندق، بی‌تا: ۱: ۴). عربان به‌ویژه اعراب (بادیه‌نشینان / عرب‌های صحراگرد)، نسب را بسیار مهم و محترم می‌شمردند؛ چنان‌که حقوق انسانی و حتی ارزش زندگی هر انسانی نزد آنان، به نسب او منتسب بود؛ یعنی نسب هر فرد میزان حمایت اجتماعی و دفاع طبقه یا قشر را از او تعیین می‌کرد. به همین سبب نسابه‌ها (نسب‌شناس‌ها) پایگاه اجتماعی ویژه‌ای در جامعه عرب داشتند (نجفی، ۱۳۸۲: ۸). درباره اهمیت نسب از پیامبر (ص) چنین نقل کرده‌اند:

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الْفِضَّةِ وَالذَّهَبِ؛ خِيَارُهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُهُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَهَّمُوا؛ مردم همچون معدن‌هایند که برگزیده‌ترین آنان در روزگار جاهلیت برگزیده‌ترین آنان در دوران اسلامند، اما [مشروط به اینکه] پدر دین هم دانشی بیابند (ابن حجاج، ۱۴۲۸: ۱۰۱۷).

از دید ابن خلدون، نتیجه و پی‌آمد اهمیت خاندان و نسب، «عصبیت» است؛ زیرا غیرت قومی و یاری‌گری یک‌دیگر به واسطه نسب صورت می‌گیرد (ابن خلدون، ۱۳۵۲: ۱، ۲۵۴-۲۵۳). او در تحلیل



تحولات جهان اسلام به‌ویژه حیات قبایل عرب می‌گوید: رواج اسلام وام‌دار قبیله قریش است؛ زیرا این قبیله بر اثر برتری‌اش بر دیگر قبایل، آنان را به پذیرش اسلام برانگیخت، اما این تفوق را نباید موهبتی آسمانی برشمرد، بلکه آن را امری اجتماعی باید دانست؛ یعنی این قبیله در آغاز بیش از قبایل دیگر از عصبیت و انسجام بهره‌مند بود و از این‌رو، قبایل حجاز آن را محترم می‌شمردند و پیروی می‌کردند. قریش آرام آرام در روند اجتماعی‌اش به آسایش و تجمل گرایید و به‌زودی عصبیت آن کاهش یافت، اما حرمت و امتیازات پیشین قریش بر اثر کهنه‌پرستی جامعه به سرعت از میان نرفت.

ابن‌خلدون جایگاه پیامبر اسلام را در جزیره‌العرب به پیوند او با قبیله قریش منسوب می‌کند و از مخالفت شدید همین قبیله با پیامبر و تأثیر شخصیت قوی خود ایشان غفلت می‌ورزد (بارنز و بکر، ۱۳۸۴، ۲: ۳۲۱). هم شخصیت خود پیامبر و هم عصبیت رایج میان قبیله قریش و تسلط این قبیله بر شهر تجاری مکه و اهمیت سیاسی آن، عوامل موفقیت پیامبر (ص) می‌توانند بود.

برخی از محققان حتی ارزش نسب را در ماجرای سقیفه کاویده و گفته‌اند: انصار در سقیفه بنی‌ساعده که برای تعیین جانشین پیامبر (ص) پدید آمد، می‌خواستند با سعد بن عباده (یکی از اصحاب پیامبر اسلام) بیعت کنند و به قریش گفتند: امیری از ما و امیری از شما! قریش به گفتار پیغمبر (ص)، استدلال کرد که فرموده است: ائمه از قریشند است. پیامبر ما (قریش) را وصیت فرموده است که به نیکوکاران نیکویی کنیم و از بدکاران درگذریم و اگر امارت میان شما می‌بود، درباره شما به ما وصیت نمی‌فرمود. انصار در برابر این حجت مغلوب شدند و از ادعای خود و تصمیم درباره بیعت با سعد درگذشتند.

باری، ضعف و زبونی به قبیله قریش راه یافت و عصبیت ایشان از میان رفت؛ زیرا به توان‌گری و تجمل‌خواهی و ناز و نعمت رسیدند و دولت آنان تا سرزمین‌های دور گسترده شد و نتوانستند بار سنگین خلافت را بر دوش گیرند و از اداره آن ناتوان ماندند و ملت‌های غیر عرب بر آنان چیره شدند. ابن‌خلدون سبب برتری قریش را تنها قریشی بودن پیامبر نمی‌داند، بلکه می‌گوید: حتی اگر خلافت به نسب دیگری می‌رسید، آن عصبیت از میان می‌رفت و قدرتش کاستی می‌گرفت (ابن‌خلدون، ۱۳۵۲، ۱: ۳۷۴-۳۷۲).

این ویژگی در گزینش پیامبران مؤثر است؛ زیرا آنان برای اجرای مأموریت خود به تبار و پشتیبانی خاندانی نیاز دارند؛ چنان‌که ابن‌خلدون می‌گوید: پیامبران باید عصبیت و قدرت داشته باشند تا به واسطه آن نگذارند کفار به ایشان آزار برسانند و بتوانند رسالت پروردگار خود را بهتر تبلیغ و اراده خداوند را در اکمال دین و مذهب محقق کنند. بنابراین، پیامبر باید نسبی خاص و ممتاز داشته باشد تا هم دیگران او را به سیادت بپذیرند، هم خود مردم صاحب آن نسب، خود را ارزش‌مند بشمرند تا از عضوی از اعضای طایفه خود در برابر دیگر طوایف دفاع و حمایت کنند. نمونه روشن این نسب، نسب پیامبر اسلام حضرت محمد مصطفی (ص) در قبیله قریش است که او را در برابر دیگر طوایف حمایت می‌کرد. پیامبر دعوت خود را میان قبیله خودش آغاز کرد؛ زیرا بستگی خونی و پاکی خون نزد جامعه قبیله‌ای





بسیار مهم شمرده می‌شود و اعضای قبیله بر اثر هم‌بستگی و هم‌کاری پیوسته با یک‌دیگر، از عصبیت و انسجام شدیدی برخوردارند (بارنز و بکر، ۱۳۸۴: ۲: ۳۲۰).

ماهیت نسب در جامعه عرب و پی‌آمد مستقیم آن

عرب‌ها در برتری نژادی خویش تردیدی نداشتند؛ زیرا گذشته خود را از فخر و شرف و آزادی و بزرگواری سرشار می‌دیدند و به دلاوری و جوان‌مردی و مهمان‌نوازی و سخن‌وری خود می‌بالیدند و با استناد به کوشش‌های خود در نشر اسلام، خویشتن را در سنجش با دیگر مسلمانان، صاحب حق می‌شمردند و به همین سبب، خود را از ایرانیان برتر می‌دانستند و صریح به ایرانیان می‌گفتند: ما شما را با شمشیر آزاد کردیم و با زنجیر به سوی بهشت کشانیدیم و این مأموریتی بود که خداوند به ما داد و ما برای اجرای آن خود را کشتیم و از این‌رو، به برتری از شما، مستحقیم. منکران این برتری نژادی را «اهل تسویه» می‌خواندند. خودستایان عرب گفتار اهل تسویه را نمی‌پذیرفتند، اما شعوبیه سخنان اهل تسویه را دست‌آویز می‌کردند و به تحقیر عرب و اوصاف منتسب به آنان می‌پرداختند. بنابراین، چالش‌هایی میان عربان و ایرانیان در این‌باره رخ نمود و هر یک از آنان برای نشان دادن برتری خود بر دیگری، به کارهایی دست می‌زد (یوسفی، ۱۳۹۰: ۱۲۲).

کسب مشروعیت از پیوند خونی در جامعه عرب

بسیاری از سران قبایل و طوایف پس از آگاهی به تاریخ گذشته و فضیلت دلاوری یا بخشندگی و دیگر اسباب حُسن شهرت برخی از خاندان‌ها، شیفته آن می‌شدند و خود را به آنان نسبت می‌دادند و بنابر ادعا، خود را به آن دودمان می‌بستند (ابن‌خلدون، ۱۳۵۲، ۱: ۲۵۰). بنابراین، تبارسازی از سیاست‌های محوری حکومت‌ها در درازنای تاریخ بوده و این کار به انگیزه مشروعیت‌سازی، پیش‌برد هدف‌های سیاسی، تحقیرگریزی، موازنه تباری و بر اثر رسوخ روحیه باستان‌گرایی نزد حاکمان ایرانی نیز صورت می‌پذیرفته است. برخی از اندیشه‌ورزان سیاسی بر ارزش «نسب» در این دوره با عنوان «معیار فضیلت» تأکید و این فرضیه را تأیید می‌کنند که نسب‌های حکومت‌ها در منابع تاریخی، تظاهر و جعلی تاریخی است؛ یعنی با حقیقت تاریخی سازگار نیست، بلکه تنها به انگیزه پیش‌برد منافع سیاسی صورت گرفته است (شعبانی، ۱۳۹۳: ۴۷).

پاسخ به چرایی حمایت مردم از شورشیان یا براندازان حکومت به انگیزه دست‌یابی به مناصب در این گفته ابن‌خلدون آمده است:

گاهی دولتی برای برخی از افراد طبقه ویژه پادشاهی (نیروی فرمانروایی) پدید می‌آید که در بنیادگذاری آن به عصمت نیاز ندارند؛ زیرا اگر پیروزی نصیب خداوندان عصبیت باشد و آنان بر ملت‌ها و اقوام چیره شوند و سرزمین‌های بزرگی را بگیرند و [از سوی دیگر] روح فرمان‌برداری و اذعان در نهاد فرمان‌روایان و کارگزاران آنان در نواحی دور و مرزهای کشور راسخ شده باشد، با فرض اینکه کسی





از میان چنین خاندانی بیرون رود و به سرزمین‌های دوردست پناه ببرد و از مقر فرمان‌روایی و پایگاه ارج‌مندی خاندانش کناره بگیرد، کارگزاران آن سرزمین‌ها گرد او حلقه می‌زنند و دعوتش را می‌پذیرند و او را در تحقق مقاصدش یاری می‌دهند و به بنیادگذاری دولتی به نام وی همت می‌گمارند؛ به این امید که وی دستگاه فرمان‌روایی را به دست گیرد و آن را از چنبر وابستگی بیرون آورد و آن مردم را به پاداش مساعدت، به پایگاه‌ها و مقامات کشوری مانند وزارت یا فرمان‌دهی سپاه یا مرزبانی برگزیند (ابن‌خلدون، ۱۳۵۲، ۱: ۳۰۰).

بنابراین، حتی شورشیان و کسانی که در برابر حکومت‌های وقت قیام می‌کردند، برای خود نسبی می‌ساختند و خود را موجه می‌نمودند تا از حمایت مردم برخوردار شوند. شاهد این دعوی، در قیام‌های نخستین سده‌های تاریخ اسلام در برابر خلافت عباسی است که رهبران آنها نسب خود را به بزرگی می‌رساندند یا معجزه‌های (نیروی فرازمینی) نشان می‌دادند.

سرچشمه ایرانی نسب

عربانی که به ایران تاختند، از آیین کشورداری و آداب دیوان و دفتر یک‌سره ناآگاه بودند و هنگامی که با آیین حکومت در ایران آشنا شدند، در برابر نظم و قانون گسترده و پیش‌رفته آن کرنش کردند و تا زمان درازی، کار حکومت را به همان شیوه معهود ایرانیان می‌گرداندند. برای نمونه، کارهای دفتری و دیوانی را دگرگون نکردند و دیوان‌ها را به زبان پهلوی می‌نوشتند. این انفعال بر چیرگی تمدن و فرهنگ ایران بر اعراب دلالت می‌کند؛ زیرا نظام و قانون‌مندی آن بسی ستبر بود و اعراب نمی‌توانستند آن را نابود کنند. بنابراین، تنها گزینه آنان، پذیرش آن سامان‌ها بود. بیش‌تر عربان مهاجم با خصلت‌های جاهلی و تعصب‌های قبیله‌ای خو کرده بودند و از روح دینی و احساس اسلامی برخوردار نبودند و به همین سبب، به‌زودی در برابر عظمت تمدن، فرهنگ و آیین ملت مغلوب (ایران)، مغلوب شدند و برای جبران ضعف خود، بیش‌تر به استبداد، ظلم و خون‌ریزی دست گشادند و به جای ایجاد حکومت اسلامی، حکومتی عربی (اموی) پدید آوردند (معصومی و عبدالملکی، ۱۳۹۳: ۱۴۳-۱۴۲).

به همین سبب شعوبیه‌کارش را آغاز کرد که یکی از چند راه مقابله‌اش با برتری‌جویی اعراب، احیای گذشته و افتخار به سوابق تاریخی، دینی و فرهنگی ایران بود. ستایش خاندان ساسانی در این عصر به چند دلیل فزونی گرفت:

۱. ساسانیان بزرگ‌ترین حامی و گستراننده کیش زرتشت بودند و گزیده‌های اوستا و تفسیرهای آن به پهلوی^۱ نوشته می‌شد که از دید معتقدان زرتشتی، کلام خدا و گفته‌های پیشینیان به شمار می‌رفت؛
۲. ساسانیان آخرین سلسله ایرانی پیش از اسلام بودند و مجد و عظمت ایران عصر ساسانی هنوز در خاطر مردم زنده بود؛

۳. حکومت‌هایی چون سامانیان در نسب‌سازی‌های رایج آن روزگار نسب خویش را به ساسانیان می‌رساندند؛ چنان‌که رودکی نصر بن‌احمد سامانی را از گوهر ساسان می‌خواند و به تلویح می‌گفت

۱. زبان رسمی ساسانیان.



که چیزی همچون وحی بر خسروان عجم نازل می‌شد است و پندنامه انوشیروان را دارای سرچشمه‌ای الهی می‌دانست (یوسفی، ۱۳۹۰: ۱۳۱-۱۳۰).

مورخان ایرانی - اسلامی، متأثر از فضای شعوبی و میهن‌دوستی سده‌های سوم تا پنجم هجری، بر اهمیت تاریخ ایران پیش از اسلام در آثار خویش تأکید می‌کردند و بر ویژگی‌های گوناگون فرهنگی - تمدنی آن انگشت می‌نهادند. آنان نگارش تاریخ جهان را از کیومرث (نخستین انسان)، آغاز می‌کردند و آن را با تاریخ سلسله‌ها و پادشاهان ایرانی پی می‌گرفتند. افزون بر تأثیرپذیری آنان از تاریخ باستانی ایران، حتی محور تاریخ‌نویسی آنان در نگارش تاریخ دوره اسلامی، سرزمین‌های خلافت شرقی و ایران بود (معصومی و عبدالملکی، ۱۳۹۳: ۲۵۱-۲۵۰). شهرت قهرمانان ملی نزد مردم به اندازه‌ای فراگیر شد که اشارتی به نام آنان برای همراه کردن مردم کافی بود. رودکی به پهلوانی همچون رستم، سام و اسفندیار اشاره کرده و با یادآوری قهرمانی‌های آنان و بزرگ‌داشت اسطوره‌های ملی، گاهی آنان را با ممدوحان خود سنجیده و ممدوح را از آنان برتر نهاده است. این برتری دادن از القای باور احیای مجد و عظمت پیشین ایران سرچشمه می‌گرفت؛ یعنی القای این نکته در ذهن مخاطبان که هنوز هم ظهور دلاورانی همچون رستم و سام و قدیسانی شاه‌نژاد مانند اسفندیار امکان‌پذیر است (یوسفی، ۱۳۹۰: ۱۳۴).

تفاخر به نسب باستانی در ایران زمین

مورخان ایرانی عرب سده‌های سوم تا پنجم هجری در فضایی شعوبی بالیده بودند و از فخرفروشی عرب‌ها در برابر دیگر ملت‌ها به‌ویژه ایرانیان، نیک آگاه بودند و از این‌رو، کوشیدند شکوه ایرانیان و خلافت‌گویی اعراب را به آنان نشان دهند؛ چنان‌که ایران و فرهنگ گذشته آن را بر موجی از تفاخر و ایران‌گرایی نوشتند و پادشاهان ایرانی را که کارهای شایسته کرده بودند، بسیار ستودند و از زبان پادشاهان بیگانه، از جاه و جلال و دانایی شاهان ایران سخن گفتند. دعوی‌های ملی‌گرایانه نیز در این منابع دیده می‌شوند. برای نمونه، ابن مسکویه سبب عزل بهرام گور را از پادشاهی این می‌داند که از دید بزرگان ایران، او نه با فرهنگ پارسی، بلکه با فرهنگ تازی پرورده و خویی عربی گرفته بود و مردم نیز با آنان همراه شدند تا پادشاهی را از بهرام بگیرند و به مردی از تبار اردشیر بابکان و خسرو بسپارند (معصومی و عبدالملکی، ۱۳۹۳: ۲۵۸).

سرچشمه دانش نسب‌شناسی را سرزمین اعراب می‌دانند، اما دیگر اقوام و ملت‌ها نیز به دانش نسب و حفظ انساب خود اهتمام می‌کردند (مرعشی‌نجفی، ۱۳۸۴: ۲۹). برخی از اشخاص خودشان عامل «مشروعیت» اند، اما با توجه به تغییر معیارهای مشروعیت در دیگر فرهنگ‌ها، نسب تازه‌ای برای آنان ساخته و آنان را به نژادی والا و معتبر منسوب کرده‌اند؛ چنان‌که بهمن پسر اسفندیار که خود از اساطیر ایران به شمار می‌رود، در فرهنگ ایران اسلامی به پیامبران نسب می‌رساند و به گفته برخی از مورخان، مادر وی از طایفه بنی‌اسراییل بود. نسب او در تاریخ ابن‌اثیر و تاریخ ابن‌خلدون چنین است: «بهمن





بن‌اسفندیار بن کیستاسب بن لهراسب بن کی کاوس بن کینوش بن کینوش بن کینیه بن کیقباد بن راع بن میسره بن نوذر بن منوچهر». طبری نیز در این باره می‌نویسد: نام مادر بهمن استوریا و او دختر یائیر بن شمعی بن قیس بن میشا بن طالوت بن قیس ... بود (ابن فندق، بی تا: ۲۹۸). اهمیت تبار را نزد مردم در دیدگاه آنان درباره حاکمان و حتی اشخاص عادی می‌توان یافت. این باور در شعر شاعران و نوشته‌های نویسندگان نمایان شده؛ چنان‌که فردوسی در هجونا مه سلطان محمود سروده است:

درختی که تلخ است وی را سرشت * گرش برنشانی به باغ بهشت
سرانجام گوهر به کار آورد * همان میوه تلخ بار آورد (عنصرالمعالی، ۱۳۱۲: ۲۱۷).

تأثیر فره ایزدی در مشروعیت بخشی به شاهان

مردم کسان دارای نسب بالاتر را بیش تر ارج می‌نهادند و حق بیش تری به آنان می‌دادند. اعضای اجتماعات ساده و اقوام سنت‌گرا رهبران خود با حرمت و اعجاب می‌نگریستند و نیروهای رمزآمیز و فراطبیعی به آنان نسبت می‌دادند؛ زیرا «رهبری اجتماعی»^۱ از دیدگاه آنان کار ساده و عادی نبود، افراد شایسته رهبری می‌بایست از تفضل الاهی یا «فرّه ایزدی»^۲ برخوردار می‌بودند. آنان در رهبر فرهمند یا فرهومند^۳، موجودی مقدس یا قهرمان می‌دیدند و با خلوص تمام در برابر قانون‌های مستقیم یا نامستقیم منسوب به او و ضوابط موضوعه به میل او، کرنش می‌کردند. رهبر فرهومند مقامی روحانی یا لاهوتی داشت، اما همواره شخصیتی دینی نبود، بلکه گاهی پهلوانان یا جنگ‌جویانی ساده صاحبان فره می‌شدند و وجودشان از فره یا نیرویی رمزآمیز سرشار می‌شد (بارنز و بکر، ۱۳۸۴: ۱: ۳۹-۳۸). این مردمان، خودکامگی (حکومت مطلق) را از خصال طبیعی کشورداری می‌شمردند (ابن‌خلدون، ۱: ۳۱۷). بنابراین، حتی اگر پادشاهی مستبد و ظالم می‌بود، باز حق شاهی را از آن او می‌دانستند و گمان می‌کردند باید یک‌سره مطیع او باشند.

چند وضع پس از مرگ رهبر فرهمند، پیش می‌آمد: اقوامی که فره را بخشی از ذات شخص رهبر می‌دانستند، به وراثت فره از او به فرزند او باور داشتند، اما کسانی که فره را وابسته به مقام او می‌دانستند، به فرهمندی جانشین او معتقد می‌شدند؛ یعنی کسی که پس از مرگ رهبر بر مسند او می‌نشست، از دید آنان فرهومند بود. کسانی هم به انتقال‌پذیری فره از رهبر به شخصی دیگر به خواست و گزینش خود او، باور داشتند (بارنز و بکر، ۱: ۴۱).

نمونه‌هایی از اتصال به نسب‌های والا در تاریخ ایران باستان

نمونه‌های تاریخی بسیاری از توسل بنیادگذاران دودمان‌های سلطنتی به تبار، گزارش شده است. پیوستگی کوروش سوم (کوروش بزرگ)، سرسلسله هخامنشی، به آژیدهاک (آستیگ یا ایخ توویگو) پادشاه سلسله ماد، کهن‌ترین نمونه انتساب پایه‌گذار خانواده پادشاهی نو به دودمان فرمان‌روای پیشین در تاریخ ایران به شمار می‌رود که هرودوت داستان آن را به تفصیل گزارش کرده است. هم‌چنین وجه

1. Social Leadership.
2. Charisma.
3. Charismatic Leader.





تسمیه اشکانیان را انتساب آنان به اردشیر دوم هخامنشی (ارشک) دانسته‌اند.^۱ این نسب‌نامه مجعول سال‌ها پس از آغاز سلطنت این قوم نوشته شد. درباره ظهور اردشیر، بنیادگذار پادشاهی ساسانی نیز داستان‌هایی همانند داستان‌های پادشاهی کوروش هخامنشی ساخته و کوشیده‌اند نسب اردشیر را به آخرین پادشاه ایرانی پیش از اسکندر؛ یعنی داریوش هخامنشی برسانند. بر پایه برخی از روایات پارسی، نسب ساسان، نیای اردشیر به اردشیر درازدست هخامنشی می‌رسد. ساسانیان از آغاز سلطنت خود، در پی جعل داستان دیگری بودند تا با منسوب کردن شاپور (پسر اردشیر ساسانی) از سوی مادرش به اردوان اشکانی، سلاله جدید را دنباله سلسله گذشته بنمایند (رحیم‌لو، ۱۳۶۹: ۵۹۵-۵۹۴).

دغدغه نسب به اندازه‌ای در ایران باستان فراگیر بود که ایرانیان حتی برای دشمنان خود نسبی ایرانی می‌ساختند تا ثابت کنند کسی جز ایرانیان و دارندگان نژاد ایرانی، نمی‌تواند بر آنان چیره شود و به حاکمیت آنان نفوذ کند. نمونه برجسته این دعوی، ماجرای نسب اسکندر مقدونی است که برای او نسبی آریایی از نسل داراب ساخته و گفته‌اند:

همای دختر بهمن از پدر خود باردار می‌شود و پس از درگذشت بهمن، از ترس رسوایی، نوزاد را در صندوقی به آب می‌اندازد. گازی (رخت‌شور) به نام ربیع او را می‌یابد [و] نام داراب را برایش انتخاب می‌کند و به تربیتش اهتمام می‌ورزد. حال فیلقوس، پادشاه روم، به ایران حمله می‌کند. داراب نوجوان با دلآوری در جنگ، به پادشاهی ایران می‌رسد و دختر فیلقوس را به زنی می‌گیرد، اما پس از اندک زمانی، دختر را به علت بوی بد دهانش در حالی به نزد پدر می‌فرستد که از او باردار است. فیلقوس این حقیقت را فاش نمی‌کند و کودک وی را اسکندر نام می‌نهد و وانمود می‌کند که اسکندر پسر خود اوست. پس از مرگ داراب نیز پسری از یکی از کنیزان او به دنیا می‌آید که نامش را دارای داراب می‌گذارند. اسکندر جوان که به ایران حمله می‌کند، مادرش به او خبر می‌دهد که داراب برادر اوست (ذوالفقاری، باقری و حیدرپور، ۱۳۹۲: ۳۹-۴۰).

کنیز بودن مادر «دارای داراب»، نشان‌دهنده برتر نمودن اسکندر غالب بر داراب مغلوب است. دغدغه تبار به اندازه‌ای در ذهن مردمان و حاکمان ایران باستان رخنه کرده بود که حتی پس از مرگ گراز، سردار معروف خسرو پرویز که به پراکندگی سپاه ایران و آشفتگی اوضاع آنان انجامید، کسی را شایسته مقام شاهی نمی‌دانستند. کسانی در آن اوضاع از دید نظامی و سیاسی قدرت رهبری داشتند، اما رخصت رهبری نداشتند؛ زیرا شرط اصلی رهبری در آن زمان، نسب بردن به «تخمه ساسان» بود و همین شرط موجب شد که ایران در حساس‌ترین اوضاع؛ یعنی هنگامی که به کارآمدترین رهبر سیاسی و نظامی محتاج بود، از داشتن آن محروم بماند. حتی اگر کسی هم از تخمه ساسان در گوشه و کنار ایران مانده بود، از شایستگی و توان‌مندی شاهی بهره‌ای نداشت.

باری، عرب مسلمان که بعدتر ساسانیان را ساقط کرد، به چنین مشکلی دچار نبود، بلکه هر کس بخت رهبری داشت، رخت رهبری می‌پوشید؛ زیرا شرط اصلی رهبری لیاقت و ایمان بود نه حتی برده یا دزد نبودن؛ چنان‌که نخستین تازنده به ایران، مثنای سارق بود، اما ایرانیان در آن اوضاع آسیب‌ناک،

۱. بعدها ارشکان به اشکان بدل گشت.



به دنبال تخمه ساسان می‌گشتند (شریعتی، ۱۳۶۱: ۱۳-۱۲) و سرانجام آخرین پادشاه ساسانی پسر شهریار بن خسرو (یزدگرد) را یافتند و او را شاه خواندند. او از دست شیرویه به استخر گریخته بود و در همان شهر در معبدی به نام «آتش کده اردشیر» تاج شاهی بر سر نهاد. پیش‌تر (چهارصد سال پیش) نیز بنیادگذار خاندان ساسانیان در آنجا تاج‌گذاری کرده بود. به هر روی، چنین تعلیقی، خود از عوامل شکست آنان در برابر اعراب بود. پیش از این نیز خاندان ساسانی بارها کودکان را بر تخت نشانده بودند. البته تاج‌گذاری پسر شهریار در معبد اردشیر، متضمن تعلق عامیانه درباره دوام سلطنت بود (زرین‌کوب، ۱۳۸۸: ۲۲)؛ زیرا مشروعیت قدرت سیاسی از تأییدات روحانی جامعه باستانی و جوامع بعدی، سرچشمه می‌گرفت؛ یعنی فرمان‌روا از دید توده مردم، کسی دارای پیوندهای ویژه با نیروهای آسمانی یا خدا و فرستاده‌ای از سوی او بود.

باری، گونه‌ای از انتقال ویژگی‌های روحانی به صاحب قدرت سیاسی، مطلوب بود و این مطلوبیت در جوامع باستان دیگر ملتها هم دیده می‌شود. برای نمونه، امیر شهر سومر باستانی، نماینده خداوند و واسطه میان او و مردم به شمار می‌رفت و پادشاهان سومر گاهی خود را فرزند و زمانی شوهر یکی از رب النوع‌ها می‌خواندند. حمورابی، پادشاه معروف سلسله آموری بابل، برترین مقام روحانی و پادشاه رب النوع بود و او را «خورشید بابل» می‌خواندند و هیچ قدرتی را هم‌آورد رقابت با او نمی‌دیدند. حاکمان آشوری در جایگاه قائم مقام رب النوع آشور بر آن سرزمین حکم می‌راندند. پادشاهان امپراطوری بابل جدید نیز از تقدسی روحانی برخوردار بودند و اراده خدایان از راه وحی یا رؤیا به آنان ابلاغ می‌شد. تفکیک حکومت و مذهب در مصر باستان نیز ممکن نبود، بلکه پادشاهان مصر خود را پسر «رع»، خدای بزرگ می‌دانستند؛ خدایی که آفریننده دیگر خدایان بود و از این‌رو، پادشاهان در عرض خدایان ثانوی جای می‌گرفتند. پادشاه در امپراطوری جدید مصر، افزون بر شرط داشتن پدر شاه و مادر شاهزاده یا ازدواج با شاهزاده خانم، پس از تأیید کاهن بزرگ «رب النوع آمون»، از مشروعیت برخوردار می‌شد. کیانیان، فرمان‌روایان ایران شرقی را در دوره‌های دور و اساطیری ایران، «کاهن - فرمان‌روا» دانسته‌اند؛ یعنی کسانی که حق سلطنت آنان را تأییدی الهی (فره کیانی) توجیه می‌کرد. پادشاهان هخامنشی در نخستین دوره‌های تاریخی ایران نیز خود را مؤید به یاری اهورامزدا و دیگر خدایان می‌دانستند. داستان هروودوت درباره قدرت‌یابی دیوکس مادی، بر انتقال از دوره پیش از دولت به دوره دارای سازمان حکومتی و اوصاف رهبر برگزیده و فرمند و رواج آیین‌هایی برای فرانسائی و نامودن پادشاهان، دلالت می‌کند (رحیم‌لو، ۱۳۶۹: ۶۰۵-۶۰۳).

نسب یزدگرد آخرین شاه ساسانی

به گزارش منابع تاریخی، یزدگرد از تخمه ساسان، اما از کنیزی متولد شد و همین ویژگی، مشکلاتی برای او در پی داشت؛ چنان‌که مردمان ولایت خراسان در آغاز، فرمان‌روایی او را نپذیرفتند. گستره این ولایت ربع قلمرو کشور بود و سیستان و غرچستان و جرجان و نواحی شرقی طبرستان و بلخ و مرو را تا





طوس و نیشابور فرامی‌گرفت و نواحی غربی‌اش به ولایت قومس می‌رسید. قومس (از بسطام و دامغان تا سمنان و خوارری)، از عهد یزدگرد اول منطقه دفاعی به شمار می‌رفت و برای جلوگیری از توسعه و نفوذ هیاطله و خیونان از میانه عهد ساسانی، برج و بارویی در آن‌جا ساخته بودند. اسپهبد ماد (جبال) در این روزگار از خاندان مهران و اسپهبد خراسان از خاندان قارن در این منطقه مرزی، قدرتی داشتند و تا اندازه‌ای بر یک‌دیگر نظارت می‌کردند (زرین کوب، ۱۳۸۸: ۱۹).

همین واژنش مردم ولایت خراسان، عامل تسریع شکست یزدگرد از اعراب شد. البته بسی محتمل است که مادر یزدگرد کنیز نبوده باشد، اما روحانیان زرتشتی بر اثر شکست خوردن او از اعراب، می‌خواستند با کنیز خواندن مادرش، از قدرت فره ایزدی دفاع کنند؛ چنان‌که بسیاری از شورشیان در برابر خلافت عباسی در ایران اسلامی، دچار به نقص عضو^۱ یا شخصیتی فروپایه و بیش‌تر بددین وانمود می‌شدند و کمابیش همه آنان را به عیبی دچار می‌نمودند؛ زیرا نویسندگان تاریخ نیز خود از سران صاحب قدرت یا از حامیان قدرت بودند نه از بدنه مردمان. این تعلق هویتی، در بد‌نمایاندن مخالفان حکومت یا خلافت، تأثیر می‌گذارد و موجب می‌شد که آنان تصویری مقبول از خلافت و حکومت در اذهان مردم پدید آورند.

برداشت مردمان دو سده نخست هجری درباره نسب

تاریخ ایران در دو سده نخست دوره‌ای است که در خبری جز خبر جنگ در آن گزارش نکرده‌اند؛ یعنی تاریخ این دوره فقط جنگ‌ها و چگونگی فتح شهرها و ایستادگی‌ها و یورش‌ها و... را ضبط کرده است و نوعی تاریخ اجتماعی برای نشان دادن چیستی و چگونگی باورهای مردم کوچه و بازار و فرودست و طرز فکری آنان در این دوره در دست نیست (شریعتی، ۱۳۶۱: ۲۵). اما تلاش حاکمان محلی و سلسله‌ای درباره نسب‌سازی برای خودشان، بر زنده بودن مشروعیت‌سازی از راه خون و نسب، دلالت می‌کند.

دو منبع کلان دو سده نخست هجری ناظر به توجه به نسب در ایران بررسی‌پذیرند: یکی کانون طبقه دهقان و یکی کانون نهضت فرهنگی اهل تسویه و بعدها جنبش شعوبیه. کانون اول (دهقانان) تنها گروه و طبقه بازمانده از جامعه ساسانی و بیش‌تر در املاک دور از مراکز قدرت مستقیم والیان عرب بودند که در پناه مصالحه و از طریق پرداخت جزیه یا مسلمان شدن، ماندند و داستان‌های ملی و روایات آن را حفظ کردند. جایگاه دهقانان به‌ویژه هنگام چیرگی عربان بر ایران نمودار شد؛ زیرا آنان معتمدان و آشنایان محلی و از گرداندگان واقعی این حکومت‌ها بودند و فاتحان عرب نظم و ترتیب تازه سرزمین‌ها را به آنان واگذارند (یوسفی، ۱۳۹۰: ۱۳۲). شاید بخشی از انساب دارای سرچشمه ایرانی، در این روایات و بعدها در شاهنامه فردوسی بازتابیده و به یادگار رسیده باشد. دهقانان به‌رغم رفتار محافظه‌کارانه‌شان در جامعه پس از فتوح، جایگاه خود را در ساختار اداری - مالی جامعه نگاه داشتند، اما در دوره اموی با تحقیر و آزار بر کنار شدند و از این‌رو، به جنبش سیاسی - فرهنگی ضد عرب پیوستند و از روایات شاهان و بزرگان ایران‌زمین که آنها را در املاک خود نگه‌داری کرده بودند، هم در تفاخر

۱. یکی از چند ویژگی سلب مشروعیت شاهی، نقص عضو بود.



به نژاد ایرانی، هم در نسب‌سازی بهره بردند. بخش گسترده‌ای از نجبای ایران در دیگر سرزمین‌ها، در دوره اسلامی از میان رفتند، اما دهقانان ماوراء النهر توانستند اعتبار خود را حفظ کنند (کریستنسن، ۱۳۸۵: ۳۶۸)؛ چنان‌که سیادت اشراف زمین‌دار (به اصطلاح دهقانان) در زندگی مردم ماوراء النهر پس از اسلام نیز نمایان بود (بارتولد، ۱۳۸۷: ۱: ۴۰۱).

کانون دوم (شعوبیه) در آغاز از جنبش‌های تسویه‌خواه جهان اسلام منشعب شد و برای تفاخر به روزگار باستان، از استفاده از ابزار نسب و حواشی آن ناگزیر بود (Spuler, 2007, V.1:423). این مصاف را مساوات‌طلبان برای ضربه به مشروعیت قبیله‌ای عرب‌ها طراحی کردند (انصاف‌پور، ۱۳۵۹: ۷۵-۷۷) که ابزارش از متن دین اسلام استخراج می‌شد و با استدلال در برابر عربان، در جایگاه فاتحانه آنان سخت تأثیر می‌گذارد (نجله، ۲۰۱۵: ۵۳۳۳). پس از روزگاران فتوح نخستین و سرازیر شدن ثروت بی‌کران به جامعه «در حال گذار» عرب از دوره جهالت به دوره خلافت و تغییر زود هنگام اهداف اسلامی به اهداف مادی و حکومتی، خلافت به‌زودی به کسانی رسیده بود که به بخش‌های دنیایی بسیار علاقه‌مند و متوجه بودند. پس از قدرت‌یابی امویان، چهره صدر اسلامی حکومت دگرگون گشت و راه‌کارهای تازه‌ای جای‌گزین راه‌کارهای پیشین شد.

نوع نگاه خلافت اموی به موالی (غیر عرب‌ها)، تعصبات شدید قبیله‌ای در روح تصفیه‌ناشده اعراب فاتح و احیای سنن جاهلی گفتمان جدیدی در برابر این دیدگاه پدید آورد. هر ملتی از دیدگاه شعوبیه برای نشان دادن برتری خویش نمادهایی داشت. برای نمونه، یونانیان به علم و دانش و فرهنگ، رومیان به تمدن و شهرسازی و پیکرتراشی، ایرانیان به سلطنت و حکومت بر اقوام گوناگون و خردمندان، هندیان به جمعیت بسیار، طب و فلسفه، عجایب و غرایب فراوان، چینیان به هنر و صنایع مستظرفه و اعجاز پزشکی می‌نازیدند، اما اعراب به «ایام العرب» دوره جاهلیت مفتخر بودند و جز قتل و غارت و دفن دختران زنده، چیزی برای تفاخر نداشت (علی، ۱۴۲۲: ۳۹۹: ۷). شعوبیه می‌گفتند: بعثت پیامبر (ص) از میان قوم عرب، دلیل برتری عربان بر دیگران نیست، بلکه این خود معجزه اسلام است که چنین پیامبر و چنین مکتبی از میان قومی جاهلی پیدا شده است. آنان اسلام را ویژه قوم عرب نمی‌دانستند و از قدرت استدلال خویش با استناد به متن قرآن و روایات، در این زمینه بسی بهره می‌بردند (صدیقی، ۱۳۷۵: ۷۱-۷۲). این موضوعات در سطوح بالای جامعه نوپای اسلامی طرح و مختومه نمی‌شد، بلکه به همه ارکان جامعه آن روزگار سرایت می‌کرد و گروه‌های موافق و مخالف درباره‌شان پدید می‌آمد. تبدیل جدال‌های نسبی به چالش بزرگ در زمینه وحدت جهان اسلام، صورت‌بندی درستی در سرنوشت جامعه اسلامی به یادگار نگذاشت. هر یک از این دو گفتمان، به سهم خود در تغییر مسیر جامعه اسلامی تأثیر گذارد (بهار، ۱۳۷۶: ۴۳۱).

خوارچ نیز در بسیاری از مواضع ضد عربی‌شان به سبب ضدیت با باور برتری فریش و اختصاص مقام رهبری جهان اسلام و خلافت به این قبیله، با برخی از دیدگاه‌های شعوبیه هم‌نوایی می‌کردند (ابن حجاج نیشابوری، بی تا: ۲: ۹۴۴، ح ۳۱۱؛ تفتازانی، ۱۳۷۰: ۵: ۲۴۵). اسلام بر محور یکتاپرستی



(توحید) و آرمان «امت واحده» اسلامی مرزهای بسیاری را درنوردید و نژادها و ملل گوناگون را با زبان‌های مختلف و فرهنگ‌های متنوع در قلمرو جهان اسلام متحد کرد، اما عواملی به تفرقه و تجزیه جغرافیایی و فرهنگی این قلمروها انجامید که مؤثرترین آنها ترویج نسب و کاربرد فراوان آن در جامعه نوپای اسلامی بود (Spuler, 2007, V.1:109). وحدت و اتحاد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مسلمانان در آن اوضاع، ضرورتی برای تعالی و عظمت جهان اسلام و وضعی اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌رفت، اما ساکنان سرزمین‌های اسلامی به‌رغم اذعان به این ضرورت، به دلایل گوناگون گاهی سیاست‌های تفرقه‌افکنانه را دنبال می‌کردند.

نتیجه

توجه به نسب و کاربرد آن در ساختار سیاسی، اجتماعی جامعه نوپای اسلامی در دو سده نخست هجری، از مؤثرترین عوامل پراکندگی و تفرقه قلمروهای جهان اسلام بود. این پدیده در برابر آموزه‌های وحدت‌بخش اسلام، از دو منبع کهن سرچشمه گرفت: یکی میراث دوره جاهلی عربان و یکی میراث باستانی ایران‌زمین. بنابراین، پی‌آمدهای منفی آن زودتر از زمانی که طراحان و کاربران نسب گمان می‌کردند، قلمرو جهان اسلام را به بحران دچار کرد. خلافت اموی با همه توانش در سرکوب و مهار بحران‌های گوناگون می‌کوشید، اما عمل کرد قبیله‌گرایانه‌اش مانع تثبیت اوضاع در آستانه تفرق و تجزیه قلمرو کمابیش گسترده خلافتش بود. شورش‌های متعدد نظامی در این دوره سخت سرکوب می‌شدند، اما عوامل فکری و نظری انفکاک و جدایی هر روز فربه‌تر می‌شدند. برتری نداشتن اعراب نزد ایرانیان و غیر عرب‌ها و پافشاری عربان بر تعصبات نژادی، آرام آرام روح تفاخر را دربارہ نیاکان باستانی، به کالبد آن جامعه نوپا می‌دمید.

اهل تسویه و شعوبیه و هر یک از جنبش‌های ضد اموی از دید نظری این تعصبات را برنمی‌تابیدند که این خود مقدمه سرپیچی عملی از خلافت اموی بود. نسب عامل مشروعیت‌ساز حکومت به شمار می‌رفت و اگر در آن رخنه‌ای پدید می‌آمد، فرمان‌پذیری مردمان سراسر قلمرو جهان اسلام به بحران دچار می‌شد. تکبر و تعصب عربان و تفاخر آنان به نسب خود که آن را والاترین نسب‌های جهان می‌پنداشتند، به اعتراض برخی از مسلمانان تسویه‌خواه انجامید و با توجه به اینکه تعصب و لجاجت امویان، آنان را به ستم‌گری نژادی وامی‌داشت، شعوبیه در برابر، به تمسخر نسب عربان و تفاخر به نسب نیاکان باستانی ایرانی می‌پرداختند و همه توانشان را برای نشان دادن مطاعن و زشتی‌های نژاد عرب به کار می‌بستند. بنابراین، نتیجه این تقابل مبتنی بر نسب‌های گذشته، پدیدار شد؛ گروهی (عربان) برای تسلط و حکومت بر دیگران به برتری نژادی و حماسه‌های جاهلی و ایام فتوح خود مباحثات می‌کردند و گروهی (ایرانیان و برخی از دیگر غیر عرب‌ها)، بر دیدگاهی تسویه‌جویانه متمرکز بودند و پس از مشاهده تعصبات نژادی امویان بر کار و بار خود افزودند و یک‌سره برتری نژادی عرب را انکار کردند. این شقاق فکری حاصل فاصله گرفتن از آموزه‌های اسلامی بود و آرام آرام در شاخه‌های



متنوعی نمایان شد. یک سوی این پیوستار دیدگاه ساده تسویه‌جویانه و سوی دیگرش، دیدگاه‌های تند ضد عرب بود.

اصالت خون و نسب، در عرف جامعه دو سده نخست هجری، ارزش والایی داشت. البته از تأثیر رواج تعصبات قبیله‌ای امویان در همه ساختارهای سیاسی و اجتماعی و از نهضت فکری شعوبیه در تشدید این تعصبات نمی‌توان چشم پوشید. عربان در نژادگی و برتری تبارشان که از دید خودشان از شرف و آزادی و بزرگی سرشار بود، هرگز شکی نداشتند و به خود می‌بالیدند که صفاتی چون سخن‌وری، شاعری، عاشقی، قهرمانی و جوان‌مردی در حماسه‌های جاهلی نمایان است. هم‌چنین با توجه به تأثیر مجاهدت‌های فراوانشان در گسترش اسلام، خود را از دیگر مسلمانان ارزنده‌تر می‌دانستند، بلکه خود را برگزیده خداوند برای هدایت دیگر مردمان می‌شمردند و مأمورانی الهی فرض می‌کردند و بر تحمل رنج‌های بسیار و شهادت در راه گسترش اسلام پای می‌فشردند و از این منظر خود را مستحق برتری و خلافت بر دیگران می‌پنداشتند.

از سوی دیگر، گفتمان «اهل التسویه» در برابر این نظر جای می‌گرفت که چنین مباهات عربی را با نص کتاب الله و روایات ناسازگار و مخالف باورهای اصیل اسلامی می‌دانست. این دیدگاه پیروان بسیاری داشت که برجسته‌ترین آنان؛ یعنی شعوبیه برای اثبات برتری نژاد پارسی در سنجش با نژاد عربی و بزرگ نمودن پادشاهان ایران پیش از اسلام و نقل روایت‌های بسیار از دادگری و بزرگی آن شاهان، بسی می‌کوشیدند. این نهضت فرهنگی سبب پیدایی شاعران و نویسندگانی دارای حس ملی‌گرایی افراطی شد. این نویسندگان کتاب‌های خود را از روایات کیومرث آغاز می‌کردند و به عصر زندگی خود نویسنده پایان می‌دادند. شعرهایی این دوره نیز از حس میهن‌پرستی و تعصب درباره نژاد باستانی سرشار بود و این باورها را به ذهن مردم القا می‌کرد. این دو گفتمان کمابیش متضاد جهان اسلام را به تفرقه و دوری از وحدت (عامل قدرت مسلمانان) دچار کرد.

References

مآخذ

Ali, J. (2001). *The detailed in the history of the Arabs before Islam*, v.7, Beirut: Dar al Saqi

علی، جواد (۱۴۲۲ق.). *المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام*، ج. ۷، بیروت: دارالساقی.

Bahar, M. (1998). *Stylistics of Persian language and poetry*, By Kioumars Keyvan, Tehran: Majid Publication [In Persian]

بهار، محمدتقی (۱۳۷۷). *سبک‌شناسی زبان و شعر فارسی*، به اهتمام کیومرث کیوان؛ تهران: انتشارات

مجید





Barnes, H. E. & Becker, H. (2005). *Social thought from lore to science*, translated by Javad Yousefian and Ali asqar Majidi, V.1, Tehran: Amirkabir [In Persian]

بارنز و بکر، (۱۳۸۴). *تاریخ اندیشه اجتماعی از جامعه ابتدایی تا جامعه جدید*، ترجمه جواد یوسفیان، علی اصغر مجیدی، ج. ۱، تهران: امیرکبیر.

Bartol'd, V. V. (2008) *Turkestan: down to the Mongol invasion*, Translated by Karim Keshavarz, V.1, Tehran: Agah [In Persian]

بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، (۱۳۸۷). *ترکستان نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول*، ترجمه کریم کشاورز، ج. ۱، تهران: آگاه.

Ensafpour, G. (1980). *The process of national movements and class struggle in iran*, Tehran: Islamic Revolution Publications and Education. [In Persian]

انصافپور، غلامرضا (۱۳۵۹). *روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران از اسلام تا یورش مغول*، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

Ibn E Hajaj E Neishabouri, M. (2011). *Sahih Moslim (The Authentic Hadiths of Muslim)*, Beirut: Dar al kotob al Ilmiyah

ابن حجاج نیشابوری، مسلم (۱۴۲۸ ق). *صحیح مسلم*، بیروت: دارالکتب العلمیه.

Ibn E Hajaj E Neishabouri, M. *Resaerch by Mohammad Foad abd al baqi*, Beirut: Dar al kotob

ابن حجاج نیشابوری، مسلم (بی تا). *صحیح مسلم*، ج. ۲، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت: داراحیاء التراث العربی

Ibn E Khaldun, A. (1973). *Introduction by Ibn Khaldun*, Translated by parvin Gonabadi, v.1, Tehran: Translation and publication of books agency [In Persian]

ابن خلدون، عبدالرحمن، (۱۳۵۲)، *مقدمه ابن خلدون*، ترجمه محمد پروین گنابادی، ج. ۱، تهران: ترجمه و نشر کتاب.

Marsashi, M. (2005). *The science of genealogy*, Endowment of Eternal Heritage, 52, 27-46.

مرعشی نجفی، سید محمود (۱۳۸۴). *علم نسب‌شناسی (با یادی از سرآمد تبارشناسان معاصر آیت‌الله*





العظمیٰ مرعشی نجفی، وقف میراث جاویدان، ۵۲، ۲۷ - ۴۶.

Massumi, M., Abdolmaleki, M. (2015). Iranianism in the Works of the Iranian-Islamic Historian – from the Third to the Fifth Centuries (Hegira). *Iranian Journal for the History of Islamic Civilization*, 47(2), 247-266. doi: 10.22059/jhic.2017.235833.653783[In Persian]

معصومی، محسن؛ عبدالملکی، محمد. (۱۳۹۳). ایران‌گرایی در آثار مورخان ایرانی - اسلامی در سده‌های سوم تا پنجم هجری. *پژوهشنامه تاریخ تمدن اسلامی* ۴۷، (۲)، ۲۴۷-۲۶۶.

Naglaa A. M.(2015). *Populist stabs on the Arabs and responding to them through prose in the Abbasid era, The Yearbook of the Faculty of Arabic Language in Gerga*, 19(4), 3543-3690

نجالا، عبدالمطلب عبدالرحیم (۲۰۱۵). مطاعن الشعوبیة علی العرب و الرد علیها من خلال النثر فی العصر العباسی، *حولیة کلیة اللغة العربیة بجرجا*، ۱۹ (۴)، ۳۵۴۳-۳۶۹۰.

Najafi, M.(2003). Genealogy in the Islamic period, *History of Islam*, 13,5-44[In Persian].

نجفی، محمدجواد، (۱۳۸۲). نسب‌شناسی در دوره اسلامی، *تاریخ اسلام*، ۱۳، ۵ - ۴۴.

Onsor al MaaliAL, K.(1933). *Qabus nameh*, Introduction and margins of Saeed Nafisi, Tehran, Parliament Printing House[In Persian]

عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر(۱۳۱۲). *نصیحتنامه (قابوس‌نامه)*، مقدمه و حواشی سعید نفیسی، تهران: چاپخانه مجلس.

Rahimlou, Y.(1990). A look at the issue of descent in the dynasties of the Kingdom of Iran, *New literary essays*, 90, 91, 594-611.[In Persian]

رحیم‌لو، یوسف (۱۳۶۹). نگاهی به مسئله تبار در خاندان‌های پادشاهی ایران، *جستارهای نوین ادبی*، ۹۰ و ۹۱، ۵۹۴ - ۶۱۱.

Samani M, Montazerolqaem A. (2011). A study on genealogy relying on the role of Imamyyeh, *The History of Islamic Culture and Civilization*, 3(2), 37-66 [In Persian]

سامانی، سید محمود؛ منتظرالقائم، اصغر، (۱۳۹۰). دانش نسب‌شناسی با تکیه بر نقش شیعیان امامی،





Sedighi, Q. (1996). *Iranian religious movements in the second and third centuries AH*, Tehran: Pazhang [In Persian]

صدیقی، غلامحسین (۱۳۷۵). جنبش‌های دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری، تهران: پاژنگ

Sha'bani, E. (2014). Lineage Manipulating during Iran Medieval History Uncertainties and Doubts. *Cultural History Studies*. 5 (19): 47-68

شعبانی، امامعلی (۱۳۹۳). تبارسازی در سده‌های میانه تاریخ ایران؛ تردیدها و تشکیک‌ها، مطالعات تاریخ فرهنگی، ۵ (۱۹)، ۴۷ - ۶۸

Shariati, A. (1982). *Recognition of Iranian-Islamic identity*, Tehran: Elham [In Persian]

شریعتی، علی، (۱۳۶۱). بازشناسی هویت ایرانی - اسلامی، تهران: الهام.

Spuler, B. (2007). *Iran in early Islamic times ...*, Translated by Javad Flatouri, v.1, Tehran: Scientific and cultural publications. [In Persian]

اشپولر، برتولد (۱۳۸۶). *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ترجمه جواد فلاطوری، ج. ۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی

Taftazani, Masoud Ibn Umar (1991). *Sharh al Maqasid*, introduction to the science of theology Abd al-Rahman Amira; Forwarded by Fadhil Saleh Musa Sharaf, Qom: Manshurat al Sharif al Razi

تفتازانی، مسعود بن عمر (۱۳۷۰). شرح المقاصد، تحقیق و تعلیق مع مقدمه فی علم الکلام عبدالرحمن عمیره؛ تصدیق فضیله صالح موسی شرف، قم: منشورات الشریف الرضی

Yousefi, M. (2011). *Shu'ubl thoughts in poetry Rudaki*. *Rhetoric and Grammar Studies*, 4(6), 127-152. doi: 10.22091/jls.2011.441

یوسفی، محمدرضا. (۱۳۹۰). اندیشه‌های شعوبی در شعر رودکی. *پژوهش‌های دستوری و بلاغی*، ۴ (۶)، ۱۲۷-۱۵۲.

ZarrinKoob, A. (2009). *History of the Iranian people from the end of the Sassanids to the end of Albuyeh: Conflict with the powers*. v.2, Tehran: Amirkabir [In Persian]





زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۸). تاریخ مردم ایران از پایان ساسانیان تا پایان آل بویه : کشمکش با قدرت‌ها، ج. ۲، تهران: امیرکبیر.

Zolfaghāri, H., Bagheri, B., Heydarpoor, N. (2013). The Anthropological Aspects of Eskandar nāme-ye Naqqāli. *Journal of Adab Pazhuhi*, 7(23), 35-65. [In Persian]
ذوالفقاری، حسن؛ باقری، بهادر؛ حیدرپور، ندا، (۱۳۹۲). جنبه‌های مردم شناسی داستانی اسکندرنامه
نقالی، مجله ادب پژوهی، ۲۳: ۳۵ - ۶۵